

فهرست

شماره صفحه

نام داستان

۲	پیشنهاد شیطان
۸	کوتاهی پدر و مادر
۱۲	اضمحلال درون
۱۶	اغفال شده
۲۱	دو دلی ویرانگر
۲۵	عاقبت هم نشینی با دوستان ناباب
۲۹	آئینه شکست
۳۳	بخت سیاه
۳۷	خسته از زندگی
۴۲	افسانه خوشبختی

پیشنهاد شیطان

داستان شماره ۱

چاره ای نداشتم، بخاطر مادرم، خواهرانم و هزینه بالای بیمارستان مجبور به این کار شدم. فقط برای ۵۰۰ هزار تومان! اینها جملات حمزه ۳۱ ساله است که به دلیل حمل مواد مخدر دستگیر شده و جهت انجام مشاوره و پیشگیری از ارتکاب جرایم بعدی به دایره مشاوره و مددکاری کلانتری آورده شده است.

نگاهی به سرگذشت وی می تواند برای جوانان عبرت آموز باشد:

دوران راهنمایی را می گذراندم که پدرم را از دست دادم. من هم برای آنکه کمک خرج خانواده باشم به جست و جوی کار پرداختم اوایل در یک صافکاری به عنوان شاگرد مشغول کار شدم اما هر بار که آخر ماه می شد. اوستا کارم به بهانه اینکه فلان جای آن ماشین را خراب کردی و من مجبور شدم دوباره آن را با هزار زحمت درست کنم از دادن حق و حقوقم خودداری می کرد. تا اینکه مقدار کمی از او پول گرفتم و دیگر سر کار صافکاری نرفتم.

چند ماه بعد از طریق یکی از همسایگان برای کار در یک آهنگری معرفی شدم. اگر چه اوستا کارم در آهنگری آدم خوبی بود اما به دلیل ضعف جسمانی نتوانستم از عهده انجام کار برآیم و در نهایت باز بی کار شدم. خیلی جاها مراجعه کردم اما بخاطر کم سوادی و نداشتن ضامن با مشکل رو به رو می شدم و نمی دانستم چه کار باید بکنم.

کم کم به صف کارگرهای ساختمانی پیوستم و برای آنکه بتوانم پولی تهیه کرده و مخارج زندگی مان را تامین کنم ناگزیر هر روز به محل تجمع کارگران می رفتم. مبلغی که از بیمه به صورت ماهیانه دریافت می کردیم جوابگوی نیازهای ما نبود و من با داشتن مادر و سه خواهر سرپرستی آنها را بر عهده گرفته بودم.

شرایط زندگی را با تمام سختی هایش تحمل می کردم؛ روزهای بیکاری، روزهای سرد، روزهای داغ، مشکلات کار، در مضیقه بودن خانواده و این روال ادامه داشت تا اینکه از سال گذشته مادرم ناگزیر به انجام عمل دیالیز شد.

در آن زمان با شرایط جدیدی روبه رو شده بودم از یکسو باید هزینه های بیمارستانی مربوط به مادرم را تامین می کردم و از سوی دیگر باید به فکر تامین جهیزیه برای خواهرانم می بودم.

مدام در فکر چگونگی تهیه پول بودم چرا که از طریق کارگری هم پول چندانی در نمی آمد.

یک روز وقتی از سرکار به خانه برمی گشتم یک نفر از پشت سر مرا صدا زد؛ «حسن»... به عقب که نگاه کردم، چهره ای آشنا دیدم؛ «محمود» بود. همکلاسی دوره راهنمایی ام، پس از روبروسی و حال و احوال از وضعیت همدیگر جویا شدیم محمود هم مثل من ترک تحصیل کرده بود و بخاطر علاقه ای که از بچگی به کفترها و پرنده ها داشت یک مغازه پرنده فروشی در محله ای دیگر زده بود و به قول خودش روزگارش از همین راه می گذشت. من هم وقتی وضع زندگی ام را برای او تعریف کردم، محمود ناراحت شد و گفت: یه فکری برایت می کنم. سپس از همدیگر خداحافظی کردیم و به مسیر خود ادامه دادیم.

هفته بعد تصمیم گرفتم سری به محمود بزنم و به آدرسی که داده بود، رفتم. مغازه جمع و جوری داشت وقتی درب مغازه را باز کردم انواع و اقسام صداها به گوش می رسید؛ فنچ، مرغ عشق، قناری، کفتر، طوطی و محمود که با شنیدن صدای زنگوله های درب متوجه حضور یک نفر در مغازه شده بود از پستوی مغازه اش بیرون آمد و از دیدن من خیلی خوشحال شد. آخر آن موقع که همکلاس بودیم خیلی با هم رفیق و جیک و توجیک بودیم.

خلاصه از من خواست که روی صندلی کنار میز بنشینم و خودش هم به پستو رفت تا چای بیاورد. لحظاتی بعد با یک سینی و دو فنجان چای و یک قندان استیل بازگشت. با هم سرگرم صحبت شدیم که محمود گفت «برایت یه کار سراغ دارم. اما کمی جرات می خواهد» من که با این حرف دوزاری ام افتاد، کار، کار، خلاف است گفتم: اهل سرقت و دزدی نیستم.

محمود گفت: سرقت و دزدی کدومه؟

بعد هم ادامه داد؛ فقط یک مقدار جنسه که جا به جا می کنی! پرسیدم چه جور جنسی؟ گفت: پارچه!

تعجب کردم و گفتم «خب، جا به جا کردن پارچه که دیگه نیازی به جرات نداره! محمود گفت نه، این پارچه ها قاچاقه! صحبت های ما تا جایی ادامه پیدا کرد که من ضمن خداحافظی از محمود به وی گفتم: تا فردا درباره این موضوع نظرم را می گویم!

فکر اینکه با نیم ساعت رانندگی یک خودرو می توانم مبلغ ۵۰۰ هزار تومان کسب کنم مثل خوره به جانم افتاده بود. اگر چه احساس می کردم یک جای کار می لنگد. با این حال فردا شب پیش محمود رفتم و گفتم پیشنهاد را قبول می کنم. بعد محمود با

فردی به نام امیر تماس گرفت و گفت «یه راننده برایت پیدا کردم» سپس مشخصات مرا داد و قرار شد من به سه راه اندیشه رفته، ماشین را تحویل گرفته و به مقصد ببرم.

ساعت نزدیک ۱۰ شب بود که من به سه راه اندیشه رسیدم با مشاهده ماشین نیشان که کنار خیابان ایستاده بود به سمت آن رفتم که فردی از پشت فرمان به پایین آمد و خودش را امیر معرفی کرد. از او درباره بار ماشین پرسیدم که او گفت: پارچه است. گفتم: ۵۰۰ هزار تومان برای جای یک وانت پارچه کمی دور از ذهنه! او هم گفت: البته تنها پارچه نیست کمی هم مواد برای مصرف بچه ها است! بعد هم قهقهه ای زد و گفت: «خب، قبول می کنی یا نه! من هم که از قبل فکر چنین شرایطی را کرده بودم، گفتم باشد مشکلی نیست!»

بعد هم پشت فرمان ماشین نشستم و به سمت مقصد حرکت کردم. در راه دلشوره عجیبی داشتم و نمی دانستم چه چیزی پیش خواهد آمد اما استرس حمل یک محموله قاچاق آن هم همراه با مواد مخدر بد جوری هیجانی ام کرده بود.

وقتی به سر مارلیک رسیدم به یکباره خود را در محاصره خودروهای پلیس دیدم. آنها پس از متوقف کردن ماشین، مرا از خودرو پائین آورده و مورد تفتیش قرار دادند بعد هم مرا با خودرو به کلانتری منتقل کردند که در بازرسی از خودرو مقدار ۱۲ کیلو و ۷۰۰ گرم مواد مخدر تریاک کشف و ضبط کردند.

باور کنید چاره ای نداشتم به دلیل مشکل و بیماری مادرم و مسئولیت ۳ خواهرم قبول کردم بخاطر مبلغ ناچیز ۵۰۰ هزار تومان اقدام به چنین کاری بکنم و الان بسیار پشیمان هستم، بیکاری و مشکلات اقتصادی علت اصلی این کار من بود و الا خودم اصلاً اعتیاد ندارم. البته می دانستم داخل ماشین مواد مخدر هست اما نه اینقدر.

نگاه کارشناسی :

سبب شناسی این پرونده بیانگر آن است که مراجع به دلیل وضعیت نامناسب مالی و سختی معیشت و بیکاری و همچنین قبول مسئولیت مادر و سه خواهرش و اینکه مادرش از بیماری کلیوی رنج می برد و هر بار بابت هر دیالیز باید هزینه سنگینی را پردازد و از طرف دیگر مخارج تحصیلی، خوراک، پوشاک و درآینده ای نزدیک تامین جهیزیه برای خواهرانش دست به چنین کاری زده است.

سیر بروز آسیب نیز پس از ارتباط با محمود و آشنایی با امیر صورت می گیرد و در نهایت جا به جایی مواد مخدر در ازی دریافت مبلغ ۵۰۰ هزار تومان منجر می شود. بر اساس امکان آمادگی برای ارتکاب جرم یا بروز آسیبهای بعدی نظیر قبول پیشنهاد های دیگر مبالغ بالاتر، اعتیاد پیدا کردن به مواد مخدر، ارتکاب خلاف های دیگر و به تبع آن ایجاد مشکلات جدید برای خانواده دور از ذهن نبود و راهکارهای حل مسئله با توجه به عدم سوء پیشینه وی مرد توجه قرار گرفت.

راهکارهای حل مسئله :

در این باره ارتباط با انجمن حمایت از بیماران کلیوی، استفاده از مهارتها در جهت انجام کار مناسب، آگاه سازی مراجع از عواقب و پیامدهای حمل و فروش مواد مخدر و آموزش مهارتهای «نه» به خواسته های غیر معقول صورت گرفت و در نتیجه با ارایه خدمات مشاوره و شفاف سازی عواقب انجام کار های غیر قانونی و خلاف، مراجع جهت انجام مراحل قضایی پرونده ارجاع داده شد.

توصیه های پیشگیرانه :

- ۱- آگاه سازی جوانان در جهت گرفتار نشدن در دام دوستان ناباب.
- ۲- اشتغالزایی برای جوانان و ایجاد در آمد برای آنها.
- ۳- آموزش مهارتهای زندگی از جمله مهارتهای حل مسئله، مهارت اصل قبول واقعیت و سازگاری با آن.
- ۴- اطلاع رسانی در خصوص حمایت از بیماریهای خاص.



کوتاهی پدر و مادر

داستان شماره ۲

شیوه برخورد پرونده های مربوط به بحران خانوادگی به قدری جایز اهمیت است که در صورت عدم مواجهه حرفه ای با آن می تواند از تاثیرات بالقوه مخرب به فرایندی ویرانگر بدل شود که در وهله نخست کانون خانواده را هدف قرار می دهد.

پرونده پیش رو از جمله این موارد است که در ابعادی کوچکتر موضوع محرم آمیزی را مورد توجه قرار می دهد. مراجع کبری ۱۸ ساله محصل سوم دبیرستان است. او که دچار ناراحتی روحی شده برای حل مشککش به دایره مشاوره و مددکاری کلانتری مراجعه کرده تا شاید با در میان گذاشتن آسیب وارده، راه حلی برای افسردگی اش پیدا کند. مختصری از زندگی وی و خانواده اش و آسیب ایجاد شده را در ذیل می خوانیم.

ما اهل خرم آباد هستیم و ۱۰ سال پیش این شهرستان را ترک کرده و به استان تهران آمده و در یکی از شهرهای اطراف شهریار ساکن شدیم. علت مهاجرت ما بیکاری پدرم بود. پدرم جلوتر از ما به شهریار آمد و وقتی کارش در اینجا درست شد به دنبال ما آمد و من به همراه برادر بزرگم، خواهر کوچکم و مادرم با او به شهریار آمدم.

شغل پدرم پیمانکاری است و از طریق آشنایی با افراد مختلف و شرکت در مزایده ها توانسته، مبالغی را به دست بیاورد تا هزینه های زندگی مان را تامین کند. ما در ابتدا

خانه ای اجاره کرده بودیم که چند سال بعد با بهتر شدن وضعیت زندگی مان و در آمد پدرم خانه ای مستقل در همان منطقه خریدیم.

پدرم زیاد اهل وقت گذاشتن برای خانواده نیست و ترجیح می دهد روی کارش متمرکز باشد. او همه چیز را به مادرم سپرده اما مادرم نیز به ما زیاد توجه نمی کند و بیشتر وقت خود را به آشپزی و کارهای منزل، نشست و برخاست با دوستانش و رفتن به خرید سپری می کند. در چنین شرایطی من و لیلا در کنار داریوش بزرگ شدیم.

دو سال پیش وقتی ۱۶ سالم بود متوجه تماسهای تلفنی برادرم با دختری شدم که او را نرگس صدا می زد. یک روز هم او را با دختری دیدم که ترک موتورش نشسته بود اما از آنجایی که او ۲ سال از من بزرگتر بود و من از بداخلاقی هایش می ترسیدم، چیزی در این باره به پدر و مادرم نگفتم و طولی نکشید که برادرم کارهای مربوط به معافیت از خدمت سربازی را انجام داد و بدلیل صاف بودن کف پا از خدمت معاف شد.

چند ماه بعد نمی دانم چه اتفاقی افتاد که برادرم به فردی منزوی و گوشه گیر تبدیل شد و دیگر از تماس های تلفنی و قرارهایش خبری نبود.

من هم وارد ۱۷ سالگی شده بودم. در خانه عادت نداشتم لباسهای پوشیده به تن کنم و لباسهای راحتی می پوشیدم. یک روز که مادرم در خانه نبود و خواهر کوچکم دبستان بود، من و داریوش در خانه تنها بودیم که او از من خواست به اتاقش بروم. ابتدا فکر کردم به من شک کرده است. البته نه اینکه من مشکلی داشته باشم یا با پسری دوست باشم اما به نظرم آمد او به من سوء ظن پیدا کرده و از نوع رفتارش می شد این را تشخیص داد.

از اینکه به اتاق برادرم رفتم هیچ احساس خوبی نداشتم. در همین افکار بودم که او از من خواست لباسهایم را در بیاورم. من هم به گمان اینکه او فکر کرده من گوشی مخفی دارم و از او و خانواده این موضوع را پنهان کرده ام کاری که او خواسته بود انجام دادم اما برای لحضاتی احساس خیلی بدی پیدا کردم چرا که برادرم به من زل زده بود.

نمی دانستم چکار باید بکنم. چنین وضعیتی برایم قابل درک نبود به یکباره شروع به گریه کردم. بعد برادرم از اتاق خارج شد و مرا تنها گذاشت.

مدتی بعد دوباره وقتی در خانه تنها بودیم او با پر خاشگری مرا صدا زد و باز هم همان اتفاق تکرار شد. من مانده بودم با این رفتار او چگونه کنار بیایم از یک طرف از پدر و مادرم خجالت می کشیدم در این باره به آنها حرفی بزنم و از طرف دیگر با زور گویی داریوش و رفتار زننده اش رو به رو بودم. اگر به دوستانم هم چیزی می گفتم جز آبرو ریزی حاصلی نداشت. این اتفاق برای بار سوم هم تکرار شد. دیگر از این وضعیت منزجر شده بودم که بتازگی متوجه شدم او همین کار را با خواهر ۹ ساله ام انجام داده و پس از در آوردن لباسهای او اندامش را تماشا کرده است.

نگاه کارشناسی:

توجه به سیر بروز آسیب نشان می دهد که گرد آمدن عوامل فردی و خانوادگی پیدایش چنین شرایطی را رقم زده است. عواملی همچون نداشتن آگاهی، تنها بودن خواهر و برادر در منزل، محرکهای رفتار انسان، نوع لباس پوشیدن مراجع، سابقه ارتباط با جنس مخالف برادر و اینکه وی برای مدتی با یک دختر دوست بوده، قدرت «نه» گفتن به برادر و عدم ارتباط عاطفی میان والدین و فرزندان.

همچنین در این پرونده شرایط آمادگی برای ارتکاب جرم یا بروز آسیبهای بعدی مد نظر قرار گرفت که می تواند در قالب زنای با محارم، آسیبهای شدید روحی روانی را متوجه افراد خانواده کند.

راهکارهای حل مسئله :

در ارتباط با راهکارهای حل مسئله مشاوره لازم به مراجع ارایه شد و نکاتی همچون مقاومت در برابر دستورات خواسته شده، جرات «نه» گفتن، برقراری ارتباط دوستانه با اعضای خانواده به ویژه مادر و خواهر، تنها نماندن در خانه و تهدید برادر به اینکه مراجع والدین را در جریان موضوع قرار می دهد، مد نظر قرار گرفت در نتیجه نسبت به بالا بردن سطح آگاهی نوجوان اقدام شد و رعایت نوع پوشش در منزل به وی گوشزد شد.

توصیه های پیشگیرانه :

- ۱- بالا بردن سطح آگاهی والدین در مورد مسائل و مشکلات بلوغ و نوجوانی
- ۲- تشکیل کلاسهای آموزشی برای والدین و نوجوانان و گزارش علایم خطر جهت پیگیری.

PREVENTION POLICE



اضمحلال درون

داستان شماره ۳

اگر می دانستم فرار از زندگی با یک معتاد، بهایی سنگین تر از زندگی با او برایم به همراه دارد، هیچگاه چنین کاری را نمی کردم و سختی و مشکلات تازه را به جان نمی خریدم.

این گفته ها مربوط به مریم ۳۹ ساله است که به دلیل روابط نامشروع به دایره ی مشاوره و مددکاری کلانتری مراجعه کرده است.

وی که دارای یک فرزند دختر است تحصیلات خود را تا سوم راهنمایی ادامه داده و متولد همدان است. همراه با خانواده به شهریار آمده و در این شهرستان، بزرگ شده است و اکنون در وضعیت دشواری از زندگی اش قرار گرفته است. نداشتن شغل، اعتیاد، فروش مواد مخدر، ارتباط نامشروع و مشکلات متعدد جسمی و روحی همه ناشی از روی آوردن به یک زندگی ناسالم و اشتباه است که مریم در این مسیر قرار گرفته است.

او به شدت نیازمند کمک و هدایت است تا بتواند در ادامه مسیر زندگی با درس گرفتن از خطاها و اشتباهات گذشته راهی درست و صحیح را بییابد. مریم درباره زندگی اش می گوید: خانواده ی ما خانواده ای پرجمعیت بود و پدرم نیز از شغل ثابتی برخوردار نبود. به همین خاطر ما همیشه در مضیقه بودیم. حتی به خاطر دارم همسایه ها لباس های کهنه فرزندانشان را برای ما می آوردند و ما هم از آنها استفاده

می کردیم. شرایط خانه ی ما به گونه ای بود که ادامه تحصیل برای ما حکم تحمیل هزینه های اضافه به خانواده را داشت، ضمن اینکه با توجه به شرایط خانوادگی انگیزه ای برای ادامه تحصیل نداشتیم. به همین خاطر من تا سوم راهنمایی بیشتر به مدرسه نرفتم و پس از گرفتن سیکل، برای آنکه کمک حال مادرم در بزرگ کردن فرزندان کوچک تر باشم، در خانه ماندگار شدم.

سال ها به همین منوال می گذشت تا اینکه فامیل یکی از همسایه ها که از وضعیت زندگی ما مطلع شده بود به خواستگاری ام آمد. من هم که در آن موقع نیاز به تغییر در زندگی ام را احساس می کردم نظر مثبت خود را اعلام کردم و خانواده ام که می خواستند یک نون خور کمتر داشته باشند، بدون آنکه درباره سیروس تحقیق کنند، با ازدواج ما موافقت کردند. بعد هم در دفترخانه عقد کرده و زندگی مشترک را شروع کردیم.

در ابتدا، زندگی ام با توجه به آنکه رنگ تازه ای گرفته بود برایم خوب به نظر می رسید. سیروس آدم بدی نبود اما خیلی تودار و حساس بود. او راننده تاکسی بود و به صورت اجاره ای با ماشین کار می کرد. بیشتر شب ها دیر به خانه می آمد و وقتی هم از راه می رسید از فرط خستگی مثل جسد در رختخواب می افتاد.

بعضی مواقع هم که ظهرها به منزل می آمد به صورت تفننی تریاک می کشید. زندگی ما به همین منوال ادامه داشت تا اینکه نسترن به دنیا آمد. اگرچه تولد دخترم باعث شد تا تنهایی ام در خانه به پایان برسد، اما هزینه های مربوط به او باعث شد تا همسرم برای تامین هزینه های زندگی، زمان بیشتری را بیرون از خانه و با تاکسی بگذراند. چنین شرایطی موجب شد تا او نسبت به نیازهای من بی توجه باشد ضمن

اینکه مصرف مواد مخدرش نیز بیشتر شده بود و برای اینکه بتواند زمان بیشتری کار کند، سعی می کرد خودش را بیشتر شارژ کند.

روزها می گذشت و نسترن بزرگ و بزرگ تر می شد و نارضایتی من از شرایط زندگی بیشتر. سیروس هم دچار اعتیاد شدید شده بود تا جایی که دیگر نتوانست به کار رانندگی ادامه دهد و به دست فروشی روی آورد. همین وضع باعث شد تا من با وجود داشتن یک فرزند از وی جدا شوم.

آن زمان فکر می کردم می توانم زندگی بهتری برای خود و دخترم فراهم کنم و با این امید به ادامه زندگی با دخترم پرداختم. در این میان به خاطر نداشتن تحصیلات و آشنا نبودن به هیچ حرفه ای و اینکه پشتوانه مالی و خانوادگی حمایت کننده نداشتم به ناچار به کارگری در خانه های مردم روی آوردم. اما مشکلاتم آنقدر زیاد بود که برای رهایی از این مشکلات کم کم به امتحان کردن مواد مخدر پرداختم. آن زمان تنها چیزی که می خواستم این بود که مشکلات زندگی ام را حتی برای نیم ساعت هم که شده فراموش کنم و نشنگی مواد مخدر این شرایط را برایم فراهم می کرد. غافل از آنکه در منجلابی فرو می روم که امکان بیرون آمدن از آن خیلی سخت است.

در ادامه پس از آشنایی با مواد فروشان و افراد ناسالم چندین پیشنهاد ارتباط نامشروع داشتم که حرکت در این مسیر باعث شد تا خودم نیز به فروش مواد مخدر روی بیاورم و خانه ی خود را محل رفت و آمد افراد معتاد کنم.

سبب شناسی مشکلات اجتماعی ایجاد شده برای مریم که با برقراری روابط نامشروع و اعتیاد همراه بود، عوامل مختلفی را در بروز آن نشان می دهد. وضعیت نامطلوب خانوادگی از جمله فقدان روابط صمیمی میان اعضای خانواده، اعتیاد همسر و نداشتن روابط مطلوب با او، جدایی از همسر، عدم پایبندی به مسائل اعتقادی و اخلاقی، نیازهای شدید مالی، عدم حمایت های اطرافیان و دید بد نسبت به زنان مطلقه در جامعه. سیر بروز آسیب نشان می دهد که مشکلات وی تقریباً از چهار سال پیش که او از همسرش جدا شده آغاز و تشدید شده است.

راهکارهای حل مسئله

از آنجاییکه به دلیل داشتن ارتباطات نادرست با دیگران، احتمال اینکه مریم به برقراری روابط نامشروع و فروش مواد مخدر ادامه دهد زیاد تشخیص داده شد، راهکارهای حل مسئله متناسب با شرایط پرونده لحاظ شد. آموزش مهارت «نه» گفتن، آموزش مهارت افزایش اعتماد به نفس و تقویت اراده جهت حل مشکلات موجود، آموزش مسائل دینی و مغایرت رفتار مراجع با آنها، تشویق مراجع به ترک اعتیاد و برنامه ریزی جهت رسیدن به یک زندگی معمولی و طبیعی. در نتیجه مشاوره لازم جهت داشتن یک زندگی سالم و رعایت ارزش های اخلاقی به وی ارائه شد.

توصیه های پیشگیرانه

باید با درونی کردن اعتقادات و ارزش های خانوادگی، اخلاقی و انسانی نسبت به جلوگیری از بروز انحرافات اخلاقی اقدام کرد.

اغفال شده

داستان شماره ۴

احساس عذاب وجدان و گناه دارم. اگر همسرمتوجه موضوع شود چه اتفاقی می افتد؟ اگر طلاقم دهد چه؟ اگر فرزندانم پی به ماجرا ببرند، چگونه می توانم به چهره هایشان نگاه کنم؟ آنها درباره مادرشان چه فکری خواهند کرد؟

اینها جملاتی است که رقیه ۳۵ ساله مدام از خودش می پرسد. عرق شرم بر پیشانی اش نشسته و به لکنت زبان افتاده است. او را به آرامش دعوت می کنم و می خواهم که سعی کند برای لحظاتی چشمانش را ببندد و به هیچ چیز فکر نکند. دستهایش می لرزد، چشمهایش را می بندد، اما بلافاصله آنها را باز می کند و می گوید: نمی توانم به چیزی فکر نکنم. از او می پرسم چه اتفاق خوبی در زندگیت افتاده؟ برای لحظاتی به آن فکر کن. می گوید: تولد فرزندانم. بعد از او می خواهم درباره ی آن لحظات صحبت کند. او هم با یادآوری آن روزها از لحظات زیبای مادر شدن و شنیدن صدای بچه هایش برای نخستین بار گفت.

حالا آرامتر و لرزش دستانش کمتر شده بود. او اهل شهریار است و سیکل گرفته و دو فرزند دارد. از او می خواهم درباره زندگی اش و چگونگی بروز آسیب وارده بگوید. او هم به شرح ماجرا پرداخت.

من در خانواده ی کم درآمدی به دنیا آمدم. پدرم راننده شرکت واحد بود و حقوقی که دریافت می کرد به زور کفاف مخارج خانواده ی پنج نفره ی ما را می داد. من علاقه ی چندانی به درس خواندن نداشتم و پس از گرفتن سیکل، ترک تحصیل کردم. ۱۷ ساله بودم که محسن همراه خانواده اش به خواستگاری ام آمد. او کارگر یک شرکت خدماتی بود و پدر و مادرم از آنجایی که می ترسیدند دیگر خواستگاری برایم پیدا نشود، با ازدواج من و محسن موافقت کردند. ما هم با یک عقد ساده و مسافرت به شیراز با یکدیگر ازدواج و زندگی مان را آغاز کردیم.

محسن مرد خوبی است و زندگی ما با آرامش آغاز شد. هر چند زندگی ساده ای داشتیم، اما با یکدیگر خوب بودیم و سعی کردیم با هم کنار بیاییم. تولد محمد به زندگی ما رنگ دیگری بخشید و من که برای این زمان لحظه شماری می کردم، با شنیدن صدای او زندگی برایم شیرین تر شد.

هر چند که مخارجمان بیشتر می شد و محسن ناگزیر به تلاش بیشتری برای تامین هزینه ها بود. با این حال محسن می گفت: این امانت خداست و همین قدر که خدا ما را لایق دانسته و او را به ما امانت داده، باید شکرگزار باشیم. خدا بزرگ است و هزینه های زندگی هم کم و زیاد، تامین می شود. همینطور هم شد و اگر چه ما سختی هایی را تحمل می کردیم، ولی محسن از عهده جمع و جور کردن مخارج بر می آمد. دو سال بعد خدا محمود را به ما بخشید و آن زمان هم برای من که لذت دوباره مادر شدن را می چشیدم خیلی شیرین بود. البته کارمان سخت تر شده بود. محمد بزرگتر شده بود و نیازهای مربوط به کودکان را داشت و محمود هم مخارج مربوط به خودش را.

با تمام این شرایط، محسن خم به ابرو نیاورد و تا جایی که می توانست تلاش می کرد تا زندگی من و فرزندانم تامین شود. ما هر جوری بود با زندگی کنار می آمدیم، اما وقتی پسرانم وارد دوره راهنمایی شدند، مخارج تحصیلی آنان و هزینه های زندگی، خیلی ما را تحت فشار گذاشت. به همین خاطر یک روز با محسن صحبت کردم و گفتم: اگر موافق باشی من هم به سر کار بروم تا با یکدیگر بتوانیم چرخ زندگی را بچرخانیم. در ابتدا او مخالفت کرد و گفت: بهتر است تو به وضعیت بچه ها رسیدگی کنی. اگر تو به سر کار بروی چه کسی می خواهد از بچه ها نگهداری کند و برایشان غذا بپزد؟ من هم که به این موضوع فکر کرده بودم گفتم: می توانم کار نیمه وقت پیدا کنم. اینطوری هم به وضعیت بچه ها می رسم، هم می توانم کمک حال تو باشم. بعد محسن گفت: باید درباره اش فکر کنم.

چند روز پس از این صحبت ها دوباره با محسن صحبت کردم و گفتم: خب نظرت را درباره ی کار کردن من نگفتی؟ او هم گفت که مشکلی با کار نیمه وقت ندارد. من هم که از شنیدن این حرف خوشحال شده بودم فردای آن روز به دیدار همسایه مان رفتم و موضوع را با راضیه در میان گذاشتم.

ما قبلاً با هم درباره کار صحبت کرده بودیم و او هم که با پدر و مادرش زندگی می کرد رضایت آن ها را برای کار کردن جلب کرده بود. اینطوری شد که به اتفاق برای پیدا کردن کار اقدام کردیم. مدتی در جست و جوی کار بودیم اما از آنجایی که پس از چند ماه موفق به پیدا کردن کار مناسبی نشدیم، من که شرایط کمی با راضیه فرق می کرد، به کارگری در منازل مردم پرداختم. در ابتدا این کار برایم سخت بود اما بعد که عادت کردم و برخورد مردم را هم مناسب دیدم به کار نظافت منازل ادامه

دادم. درآمد زیادی نداشت و پر زحمت بود. ضمن اینکه از ظهر تا غروب فقط دستانم در آب و مواد شوینده بود.

مدتی بعد یک روز راضیه به منزل ما آمد و گفت: شنیده ام شرکتی که در همین حوالی است کارگر زن استخدام می کند. حقوقی هم که می دهند خوب است. با این حرف راضیه، من هم قبول کردم که فردای آن روز به اتفاق به آن شرکت برویم. البته همان شب موضوع را با محسن نیز در میان گذاشتم و او هم پذیرفت. صبح روز بعد راضیه به دنبالم آمد و با هم راهی آن شرکت شدیم. وقتی دم درب شرکت رسیدیم با نگهبان شرکت صحبت کردیم و گفتیم برای استخدام آمده ایم. نگهبان شرکت هم که فرم های استخدام را در اختیار داشت به هر کدام از ما یک نسخه داد و گفت: فرم ها را پر کنید. پس از بررسی فرم ها با شما تماس می گیریم. ما هم فرم ها را پر کردیم و تحویل نگهبان شرکت دادیم.

فردای آن روز نگهبان شرکت با خانه ی ما تماس گرفت و پس از معرفی خود گفت: دوستت چون حجاب مناسب نداشت قبول نمی شود، ولی فردا خودت تنها بیا. فردای آن روز من هم به امید اینکه صاحب کار بهتری شده ام که می شود روی آن حساب کرد، راهی شرکت شدم. وقتی به درب شرکت رسیدم نگهبان شرکت به من گفت: قبل از اینکه به سر کار بروی بیا تا منزل مادرم برویم تا داروهایش را بدهم.

من هم که گمان نمی کردم وی نیت پلیدی داشته باشد، قبول کرده و با او همراه شدم. وقتی وارد منزل شدیم، او درب را قفل کرد و من تازه متوجه شدم که خانه خالی است و او مرا به دام انداخته است. او به زور به من تعرض کرد و پس از دو ساعت مرا رها کرد. بعد از آن دائم تماس می گیرد و تهدیدم می کند که موضوع را به شوهرم می گوید.

نگاه کارشناسی

در سبب شناسی ماجرای پیش آمده باید گفت: مشکلات اقتصادی، فقر و محرومیت، اعتماد بیجا، ضعف اعتماد به نفس، ناپختگی روانی و اخلاقی و اینکه مراجع زود به غریبه ها اعتماد می کنند باعث بروز این آسیب شده و بیم آن می رود که وی به راحتی تسلیم فشارها شده و دوباره مورد اغفال قرار بگیرد و به سوی فحشا سوق یابد.

راهکارهای حل مسئله

با توجه به محتویات پرونده و اظهارات مراجع، راهکارهایی جهت حل مسئله به این شرح ارائه شد: شیوه های مطلوب مقابله با بحران، آموزش خود امدادی، آموزش قاطعیت، تغییر رفتارها، برنامه ها و نقطه نظرها، اختیاردار بودن در زندگی، توانایی مقاومت در برابر نظرات و وسوسه های دیگران، تقویت باورهای اعتقادی و مذهبی، ایجاد شباهت و هدفمندی در مسیر زندگی، فعال سازی نقاط مثبت و حل مسئله با تاکید بر درمان.

توصیه های پیشگیرانه

۱- آشنایی با مراکزی که به حل مشکلات کمک کنند.

PREVENTION POLICE

۲- اعتماد نکردن به افراد.

۳- کمک گرفتن از مراکز کاریابی معتبر.



دو دلی ویرانگر

داستان شماره ۵

همه چیز از یک نگاه خیابانی آغاز شد. شاید اگر سست نمی شدم و تن به دوستی با کامران نمی دادم الان شرایطی پیش نمی آمد که موجب آبروریزی شود و خواستگارم مرا متهم کرده و نفرت خود را از من ابراز کند.

نازنین ۲۰ ساله از سوی ماموران در دهمویز باغستان شهریار همراه با پسری جوان دستگیر شده و برای انجام مشاوره های لازم به دایره مشاوره و مددکاری کلانتری آورده شده است. وی ساکن شهرک غرب است و اینکه چگونه از دهمویز باغستان سر در آورده، خود جای سوال دارد که می تواند پنجره ای به سیر بروز آسیب و سبب شناسی این پرونده بگشاید.

نازنین در بیان ماجرای زندگی اش اظهار داشت: من در خانواده ای معمولی به دنیا آمدم و بزرگ شدم. در خانواده ی ما، نه مادرم، و نه پدرم، هیچکدام روی رفت و آمدهای من سخت گیری نمی کردند. خواهر بزرگترم نیز پس از آشنایی اینترنتی با پسری جوان ازدواج کرد و به سر زندگی مشترک خود رفت. من پس از آنکه دیپلم خود را گرفتم و از آنجاییکه علاقه ای به ادامه تحصیل نداشتم در خانه ماندگار شدم. در آن روزها زمانی که حوصله ام سر می رفت، برای آنکه خودم را سرگرم کنم به بیرون از خانه می رفتم و به پاساژ گردی می پرداختم. در یکی از همین روزها وقتی برای خرید به یک پاساژ تجاری رفته بودم، پس از خرید و به دلیل حجیم بودن بسته

ها، هنگام بیرون آمدن از پاساژ چند بسته از دستم افتاد و جوانی که از مقابل می آمد بسته ها را برداشت و گفت: اجازه می دهید کمکتان کنم؟ من هم که از همان نگاه اول از او خوشم آمده بود پذیرفتم. او حتی با من سوار تاکسی شد و بسته ها را برایم تا درب خانه آورد. کامران در یکی از مغازه های آن پاساژ تجاری فروشندگی می کرد و آن روز شروع آشنایی ما دو نفر بود. وقتی آن روز کامران از من خداحافظی کرد کارت مغازه اش را به من داد.

از آن زمان دوستی ما با هم بیشتر شد، بطوریکه هرازگاهی با هم بیرون می رفتیم و به تفریح می پرداختیم. من و کامران از نظر اخلاقی و رفتاری وجه مشترک زیادی داشتیم و من به ازدواج با او بسیار امیدوار بودم. اوضاع خوب بود و من در یک شیرینی فروشی مشغول کار شدم. کار در شیرینی فروشی برایم جالب بود و از اینکه می توانم برای خودم درآمدی داشته و سرگرم باشم خوشحال بودم. در آنجا پسر جوانی به نام سهراب کار می کرد که اخلاق و رفتار خوبی داشت. محبت های وی نسبت به من تا آنجا ادامه یافت که یک روز به من ابراز علاقه کرد و گفت: می خواهد با خانواده اش به خواستگاری ام بیاید. سهراب که از دوستی ۱/۵ ساله من با کامران اطلاع نداشت، بر تصمیم خود در ازدواج با من اصرار داشت. پس از مدتی نیز همراه با خانواده اش به خواستگاری ام آمد و خانواده ام نیز پذیرفتند.

در ادامه قرار شد کمی با هم بیشتر آشنا شویم تا در صورت تفاهم مراسم عقدکنان را برگزار کنیم. من در این مدت هم به کامران فکر می کردم و هم به سهراب. دو دلی عجیبی داشتم و نمی توانستم درست تصمیم بگیرم. از یک طرف با کامران خیلی جور بودم و از طرف دیگر سهراب بر ازدواج اصرار داشت. البته در همان موقع هرازگاهی

با کامران قرار می گذاشتم و با هم صحبت می کردیم که موضوع خواستگاری سهراب را نیز با او مطرح کردم.

یک روز کامران با من تماس گرفت و قرار شد بعد از پایان کارم در شیرینی فروشی همدیگر را ببینیم که او مرا به باغی در دهمویز باغستان شهریار برد. در آنجا او از علاقه ی زیادش به من گفت و اتفاقی که نباید رخ می داد افتاد. مدت زیادی از حضورمان در آنجا نمی گذشت که ماموران آمدند و ما را دستگیر کردند. بعد که متوجه همراهی سهراب با ماموران شدم تازه فهمیدم که در آن مدت سهراب به من شک کرده بود و با تعقیب ما متوجه ماجرا شده بود.

نظر کارشناسی

در بیان سبب شناسی و سیر بروز آسیب در این پرونده باید گفت از همان ۱/۵ سال پیش که دوستی خیابانی نازنین شروع شد اتفاقاتی که نباید می افتاد، افتاد و در بحث سبب شناسی، از جمله عوامل فردی به لحاظ اخلاقی می توان به بی مبالاتی و در بعد اعتقادی به تردید و دودلی اشاره کرد.

ضمن اینکه ضعف اعتماد به نفس، نداشتن ارتباط مناسب با اعضای خانواده، کمبود محبت، فقر خانوادگی و عدم کنترل بر رفت و آمد فرزندان، از جمله عوامل دیگر در پیدایش شرایط حاکم بر این پرونده محسوب می شود.

PREVENTION POLICE

راهکارهای حل مسئله

از آنجا که بیم آن می‌رفت که تداوم عدم ارتباط عاطفی صحیح با خانواده منجر به تکرار اتفاق پیش آمده شود، راهکارهای حل مسئله برای مشکلات پیش آمده منظور شد. آموزش مهارت‌های زندگی از جمله مهارت حل مسئله، تصمیم‌گیری و مهارت «نه» گفتن و ارائه تکنیک‌هایی جهت افزایش اعتماد به نفس، در این راستا اقدامات لازم به عمل آمد. از جمله اینکه در مورد برقراری ارتباط مناسب با اعضای خانواده، به ویژه با پدر و مادر، با مراجع صحبت شد تا احساس کمبود و تنهایی را در خانه پر کند نه اینکه در جست و جوی آن به خیابان برود. همچنین نسبت به ارایه مشاوره به پدر او برای آرام کردن وی و آگاه کردنش و نسبت به ضعف‌هایی که در تربیت فرزند خویش داشته، اقدام شد.

توصیه‌های پیشگیرانه

- ۱- والدین باید ارتباط با فرزندان‌شان را بهبود بخشیده و به آنان استقلال رأی و اجازه دخالت در تصمیم‌گیری‌ها را بدهند.
- ۲- تحکیم پایه‌های اعتقادی، نظارت بر وضعیت شغلی فرزندان، و توجه به روابطی که آنان با دوستان‌شان دارند و همچنین ابراز محبت و علاقه به فرزندان و رفع نیازهای عاطفی آنان ضروری است.

PREVENTION POLICE

عاقبت همنشینی با دوستان ناباب

داستان شماره ۶

۱۴ ساله است. پس از چاقوکشی در پارک و به دلیل شرارت و توهین به کلانتری آورده شده و روی صندلی مراجعان دایره مشاوره و مددکاری کلانتری نشسته است. جثه ریزی دارد و باور انجام چنین کاری از سوی این نوجوان که آزیتا نام دارد، کمی سخت به نظر می‌رسد. مشوش به نظر می‌رسد و می‌پرسد: حالا با من چه کار می‌کنند؟ مرا بازداشت می‌کنند؟ در جواب او را به آرامش دعوت می‌کنم و از او می‌خواهم ماجرایش را برایم تعریف کند تا با پی بردن به زوایای مختلف زندگی وی، راهکارهای لازم برای حل این پرونده ارائه شود.

آزیتا در بیان ماجرای زندگی اش و اینکه چگونه شده سر از کلانتری در آورده است، گفت: پنج ساله بودم که پدر و مادرم از هم جدا شدند. من و برادر بزرگترم به زندگی با مادرمان ادامه دادیم و مادرم برای آنکه مخارج زندگیمان را تامین کند، ناگزیر به کار در آرایشگاه از صبح تا غروب بود. من بر خلاف برادر بزرگترم که درس خوان است و از صبح تا عصر را در مدرسه سپری می‌کند، هیچ علاقه‌ای به درس و مدرسه نداشتم و با وجود مخالفت‌های شدید مادرم، تا چهارم ابتدایی بیشتر درس نخواندم و ترک تحصیل کردم.

تنها بودم در خانه باعث می‌شد تا حوصله ام سر برود. به همین خاطر از سر بیکاری و بی‌حوصلگی به خیابان‌ها و پارک‌ها می‌رفتم و برای خودم می‌چرخیدم. یک روز در یکی از پارک‌ها با دو دختر روبرو شدم که مشغول سیگار کشیدن بودند. یکی از آنها رو به من کرد و گفت: تازه کاری؟ من هم برای اینکه کم‌نیورم گفتم: فضولی؟

آن دختر گفت: نه، مثل اینکه نیاز به کمک داری؟ گفتم: نه، مثل اینکه تو بیشتر از من به کمک احتیاج داری! خلاصه بگو مگویی ما ادامه پیدا کرد تا اینکه دوست آن دختر پا در میانی کرد و من هم که احساس تنهایی می کردم، کنار آنها روی نیمکت پارک نشستم. اینطوری بود که آشنایی ام با سحر و ندا آغاز شد. این دو تا واقعاً آدم های مسخره ای بودند و آنقدر برای هم جک تعریف می کردند و آدم ها را مسخره می کردند که من هم جذب آنها شدم.

زمانی که در پارک بودم متوجه ارتباط آنها با افراد مختلف شدم و اینکه هر دو نفرشان با فروش مواد مخدر به افراد معتاد پول در می آوردند و زندگی شان را سپری می کردند. من از سحر و ندا چیزهای زیادی یاد گرفتم. مثلاً اینکه چطور سرقت و دزدی کنم، چطور دست به اخاذی بزنم و چطور با افراد غریبه ارتباط گرفته و سرشان کلاه بگذارم. البته چند باری تصمیم گرفتم که پیش مادرم بروم و از او آرایشگری یاد بگیرم اما هر بار وقتی تصمیم خود را با سحر و ندا در میان می گذاشتم آنها مرا منصرف کرده و می گفتند: اگر در آرایشگری پول بود که مادرت از این راه پولدار می شد. بیا سراغ سرقت و دزدی و فروش مواد که پول خوبی دارد.

در چنین شرایطی دوستی ام با سحر و ندا ادامه پیدا کرد و من هم مثل آنها به دختری خلافکار تبدیل شدم. امروز که برای فروش مواد به چند نفر به پارک رفته بودم با پسری دعوایم شد و چون حرف های زشت و رکیکی به خانواده اش زدم حسابی قاطی کرد و سیلی محکمی به گوشم زد. من که یاد گرفته بودم همیشه چاقویی با خود حمل کنم چاقو را از جیبم در آورده و دو ضربه به او زدم. سپس افرادی که در محل حاضر بودند با پلیس تماس گرفته که من از فرط عصبانیت به آنها فحاشی کردم و مرا به خاطر شرارت و توهین بازداشت کردند.

نگاه کارشناسی

در سبب شناسی شرایط پیش آمده برای آزیتا باید گفت که وی چند سالی است به علت جدایی پدر و مادرش، نبود نظارت پدر و مادر و آزادی بیش از حد به پرسه زنی در خیابان ها پرداخته و از نظر اجتماعی و تربیتی به صورت نوجوانی خیابانی و لابالی در آمده است. ضمن اینکه به دلیل نداشتن امکانات مالی کافی در پارک ها اقدام به فروش مواد می کرده است. پس پیشگیری از طرفی نبود هیچگونه توجه و محبتی از سوی والدین و خانواده باعث شده تا وی به فردی عقده ای ناهنجار و فاقد مهارت‌های اجتماعی بدل شود که به راحتی با افراد غریبه رفاقت می کرده و زود هم رابطه را به هم می زده و با فرد دیگری دوست می شده است.

راهکارهای حل مسئله

از آنجاییکه وی بسیار نادم بوده و از اینکه به کانون اصلاح و تربیت فرستاده شود بیزار بود و با در نظر گرفتن اینکه اگر خانواده اش به او کمک کنند احتمال بازگشت وی به کارهای قبلی اش بسیار کم می شود راهکارهای لازم منظور شد. در همین ارتباط از مادر و برادر آزیتا دعوت به عمل آمد و با آنان پیرامون آینده و آسیب هایی که برای آزیتا ایجاد خواهد شد صحبت های لازم صورت گرفت. در این صحبت ها نکاتی همچون احتیاج آزیتا به کمک و توجه بیشتر تشویق وی از سوی برادرش برای ادامه تحصیل و کمک تحصیلی به او، تنها نگذاشتن وی در مسیر زندگی و حمایت عاطفی از او، دوری گزیدن آزیتا از دوستان ناباب و کنار گذاشتن

آنها و ایجاد شرایط برای جایگزین کردن افراد مناسب برای دوستی و کمک کسب مهارت اعتماد به نفس و انگیزه بالا توسط آزیتا، تقویت روحیه معنوی و ارتباط عمیق تر با خدا و یاری خواستن از او برای برگشتن به زندگی سالم و مناسب مد نظر واقع شد.

در نتیجه اقدامات صورت گرفته آزیتا از سوی خانواده اش مورد استقبال گرمی قرار گرفت و وی به خودش و خانواده اش قول داد هرگز سراغ دزدی و چاقو کشی نرود و با برنامه ریزی در کارهایش به ادامه تحصیل پرداخته و دوستانی خوب و مناسب انتخاب کند.

توصیه های پیشگیرانه

- ۱- عدم حضور والدین در منزل در ساعات بیکاری فرزند یکی از عوامل بروز ناهنجاری ها در فرزند می شود.
- ۲- دوران نوجوانی از حساسترین و بحرانی ترین دوران است که اگر نظارت والدین نباشد می تواند سرنوشت فرزند را دچار مشکل کند.
- ۳- نبود پدر و عدم حضور مادر به دلیل نیاز به تامین مخارج آن هم به مدت طولانی چنین عواقبی برای این نوجوان به همراه داشت.

PREVENTION POLICE



داستان شماره ۷

آنقدر عصبانی و ناراحت بودم که با پرتاب کردن گلدان شیشه‌ای به سمت آئینه دیواری هردو را شکستم. هنوز تکه‌های آئینه روی دیوار بود و من نمی‌توانستم خود را در آن کامل ببینم و دچار حال و روز بدی شده بودم و از اینکه به آئینه نگاه کنم بدم می‌آمد. آخر چرا چنین اتفاقی باید برای من بیفتد؟

یگانه ۲۷ ساله و متاهل که در اتاق مشاوره و مددکاری کلانتری ۱۳ امیریه نشسته و در گفت و گو با مشاور این کلانتری به بیان حادثه شومی می‌پردازد. که دیدش را به زندگی تغییر داده و اعتمادش به دیگران سلب کرده و اعتماد به نفس‌اش را از بین برده است، ظاهری آشفته دارد، صدایش می‌لرزد سرافکننده نشان می‌دهد.

هنوز برای پرسشی که مدام از خود می‌کند، پاسخی نیافته، چرا باید چنین اتفاقی برای من بیفتد؟ وقتی پس از حادثه‌ای که برایش اتفاق افتاده خود را به زحمت به جاده می‌رساند و از خودروهای عبوری کمک می‌گیرد به خانه می‌رود، جلوی آئینه می‌ایستد و از شدت عصبانیت با پرتاب کردن گلدان شیشه‌ای به سمت آئینه هردو را می‌شکند. اما تکه‌های آئینه هنوز روی دیوار می‌ماند و او دیگر خود را کامل نمی‌بیند. پاسخ همسرش را چه باید بدهد؟ چگونه موضوع را بیان کند؟ آیا همسرش او را در این حادثه پیش آمده مقصر می‌داند؟ و ... بهترین راه را اخذ مشاوره و راهنمایی از مشاور زن کلانتری می‌بیند و حالا ...

مشاوره از وی می‌خواهد قدری به بیان زندگی‌اش بپردازد که او می‌گوید: در خانواده‌ای معمولی به دنیا آمده‌ام. در خانواده ما زیاد به مسائل مذهبی اهمیت داده

نمی‌شد و در رفتارهای من و خواهرم سختگیری نبود. رفته رفته که بزرگ می‌شدیم سعی می‌کردیم بیرون از خانه طوری ظاهر شویم که جلب توجه نکنیم. البته من قصد اینکه نگاه‌ها را به سمت خود معطوف کنم، نداشتم اما می‌خواستم همه مرا به چشم فردی آراسته ببینند. مدتی بعد چند خواستگار برایم پیدا شد و من که تا سوم راهنمایی بیشتر درس نخوانده و در خانه وبال گردن پدر و مادرم شده بودم و از طرفی می‌دیدم سنم دارد بالا می‌رود، تصمیم به ازدواج با کامران گرفتم. طولی نکشید که به عقد هم درآمدیم و پس از برگزاری مراسم عروسی زندگی مشترک من و کامران شروع شد.

کامران هم آدم سختگیری نبود و درباره وضعیت ظاهری‌ام و چگونگی حضور در محیط خانه واکنشی نشان نمی‌داد. او هم زیاد پایبند مسائل مذهبی نیست به هر حال زندگی ما شرایط معمولی داشت تا اینکه روز حادثه برای سر زدن به پدر و مادرم از منزلمان در منجیل آباد خارج شده و برای رفتن به شهریار کنار خیابان منتظر تاکسی ماندم. چند دقیقه‌ای انتظار کشیدم که یک دستگاه خودروی پراید مشکی رنگ جلوی پایم توقف کرد من هم بدون توجه به راننده مقصدم را گفتم و سوار شدم. در طول مسیر متوجه رفتار و طرز نگاه مشکوک راننده شدم ولی اعتنایی نکردم و تا اینکه از مسیر اصلی منحرف شد و من که پی به نیت شوم وی برده بودم سعی کردم با اعتراض و با تهدید به پریدن از خودرو او را از اقدامش منصرف کنم اما وی بر سرعت خودرو افزود و مرا با خود به سمت ابراهیم‌آباد برد.

سپس در جای پرت و خلوتی خودرو را متوقف کرد و به زور تمام وسایل و پولهای مرا گرفت. هرچه به او خواهش و التماس کردم بگذار من بروم نگذاشت و با وجود

اینکه با وی درگیر شدم مرا مورد ضرب و شتم و تعرض قرار داد سرانجام از دست وی فرار و با رساندن خود به جاده از خودروهای عبوری کمک گرفتم.

نگاه کارشناسی :

بی توجهی و بی مسئولیتی خانواده در آموزش مسائل دینی و مذهبی و کم رنگ بودن اعتقادات و بی توجهی خانواده در آموزش رعایت حجاب و عفاف به مراجع در پیشگیری از حوادث اجتماعی و غفلت و عدم تذکر همسر به دفع بدحجابی های همسرش، حکم تائیدیه ای بود برای اینکه وی می تواند با ظاهری نامناسب و بدحجاب در اجتماع ظاهر شود و فرصتی برای افراد شهوت ران و بیمار فراهم آورد که بتواند از حریم خصوصی و اجتماعی خود بیرون آمده، به حقوق شخصی و اجتماعی افراد دیگر تعرض کرده و ایشان را از نظر اجتماعی شخصی روانی دچار آسیب کنند. همچنین بی توجهی این زن آسیب دیده به هشدارهای انتظامی درباره سوار نشدن به خودروهای شخصی وی را در معرض این آسیب قرار داد.

راه کارهای حل مسئله :

با توجه به آنچه روی داده پیش بینی آمادگی برای ارتکاب جرم یا بروز آسیب های بعدی در قالب استرس پس از سانحه عدم پذیرش موضوع تجاوز از سوی همسر مراجع و در نتیجه طلاق ایشان مهر مطلقه خوردن برایشانی مراجع و مشکلاتی که بعد از طلاق پیش می آید از جمله افسردگی، اضطراب، اعتیاد، کشیده شدن به انحرافات اجتماعی و خودکشی منظور بود و لذا مشاوره لازم در جهت جلوگیری از این موارد به عمل آورد.

بر این اساس عدم انکار موضوع تعرض از سوی مراجع و عدم توسل به مکانیزم‌هایی مانند دلیل‌تراشی، قبول اشتباه، بدحجابی و سوار شدن به خودروهای شخصی از نکاتی بود که به مراجع یاد آوری شد و گفتگوی سازنده با همسر و کمک خواستن از وی در جهت فراموشی مشکل، درخواست از همسر برای مطرح نکردن موضوع نزد خانواده‌های طرفین و تشویق مراجع به رفتن به مراکز مشاوره و روانشناسی از مواردی بود که به عنوان راه‌کارهای حل مسئله مد نظر قرار گرفت. در نتیجه این اقدامات همسر مراجع با پذیرش راه‌کارهای ارائه شده قبول کرد که سعی خود را در فراموشی موضوع از سوی خود و همسرش به کار گیرد.

توصیه‌های پیشگیرانه:

- ۱- توجه بیشتر به هشدارهای انتظامی
- ۲- رعایت حجاب و عفاف
- ۳- سوار نشدن به خودروهای شخصی و بین راهی

PREVENTION POLICE

پدر

داستان شماره ۸

می‌گویند انسان روزی که از روی خشت می‌افتد، سرنوشتش بر پیشانی‌اش نوشته شده اما این باور در نزد گروهی از مردم را نمی‌توان بر یک اصل پذیرفت چرا که پیدایش شرایط مختلف و نوع برخورد فرد و خانواده با این شرایط است که زندگی آینده را رقم می‌زند.

برای کبری ۳۷ ساله نیز همین موضوع مصداق دارد. اگرچه وی در مقطعی ناخواسته در شرایط دشواری از زندگی قرار می‌گیرد، اما سیری که در ادامه می‌پیماید. او را به سمت و سوی تباهی سوق می‌دهد که خودش از آن به عنوان بخت سیاه یاد می‌کند.

او را در ساختمان نیمه‌کاره‌ای هنگام استفاده از مواد مخدر دستگیر کرده و به واحد مشاوره و مددکاری کلانتری آورده‌اند. چهره تکیده و ظاهر ژولیده‌اش، نشان از اعتیادش داشت و در نگاهش هیچ احساسی دیده نمی‌شد. از زندگی‌اش جز کابوس‌های وحشتناک، خواب‌های آشفته، مرارت و سختی، کتک‌ها و تحقیرها، اعتیاد و خودفروشی چیز دیگری به خاطر نمی‌آورد و تنها می‌گوید: "خانواده‌ام در وضعیت پیش آمده برای من مقصر هستند" اما براستی چقدر خانواده وی در شرایطی که اکنون به آن دست در گریبان است، نقش داشته‌اند؟ برای یافتن این پرسش نگاهی به سرگذشت وی می‌اندازیم:

از کودکی چیز زیادی به یاد ندارم. تنها چیزی که به خاطر دارم این است که یک شب پدرم به خانه آمد و گفت: "می‌خواهم شوهرت بدهم" آن موقع ۱۶ سال سن

داشتم و تحصیلاتم را تا سوم راهنمایی ادامه دادم. در خانه ما کسی جرات حرف زدن روی حرف پدرم را نداشت و من هم آن شب چیزی نگفتم.

فردای آن روز از مادرم درباره موضوع پرسیدم که او گفت: یکی از دوستان پدرت که مثل او در کارهای بنایی است تو را دیده و تو را از پدرت خواستگاری کرده است. رامین ۱۵ سال از من بزرگتر بود و علیرغم میل باطنی ام و به زور مرا به عقد او درآوردند.

او خانه‌ای اجاره کرده بود و بلافاصله بعد از عقد مرا به خانه‌اش برد و زندگی مشترک ما شروع شد. در همان روزهای اول زندگی مشترک متوجه اخلاق بد و رفیق بازی‌های رامین شدم بطوریکه او دائم دوستانش را به خانه می‌آورد و با هم مواد مخدر مصرف می‌کردند. من هم که چیزی از زندگی مشترک نمی‌دانستم یا باید به حرفهای رامین تن می‌دادم یا زیر ضربات مشت و لگد او کتک‌هایش را تحمل می‌کردم. امیدی هم به خانواده‌ام نداشتم تا از من حمایت کنند، چرا که پدرم می‌گفت: باید با زندگی بسازی! اما من نمی‌دانستم چگونه باید این شرایط را تحمل کنم و از فرط بی‌کسی و غصه زیاد در ابتدا به کشیدن قلیان رو آوردم و پس از آن با تشویق رامین شروع به مصرف مواد مخدر کردم.

در ادامه یواش یواش من هم معتاد شدم. این وضعیت موجب شد تا رامین موقعیت را مناسب دیده و پای زن‌های دیگری را به خانه باز کند. ادامه این روند باعث شد تا پس از چند سال زندگی و داشتن دو فرزند دختر از رامین جدا شوم. چون دیگر تحمل آن زندگی را نداشتم. آن موقع که اعتیاد هنوز در چهره‌ام تاثیر نگذاشته بود توانستم در یک کارگاه خیاطی کار پیدا کنم. اما در ادامه اعتیاد باعث شد تا از کارکردن باز بمانم و اینگونه شد که برای گذران زندگی ناچار به رفتن منزل اقوام شدم. اما

اعتراض و زخم زبانهای اقوام باعث شد تا قید رفتن به منزل آنها را هم زده و سر از خیابانها در آورم. بعضی اوقات در پارکها می ماندم و گاهی برای تامین مواد و ادامه زندگی صیغه مردی شده و مدتی با او می ماندم.

۳۷ سال زندگی پر از نکبت و بدبختی داشتم. هیچ وقت روی خوشی از زندگی ندیدم و در حال حاضر هیچ مکانی برای زندگی ندارم. چند سالی است که به مصرف شیشه روی آورده ام البته چند بار سعی کرده ام ترک کنم اما نشد. فرندانم نیز پیش مادر شوهر سابقم هستند و شوهر سابقم در زندان بسر می برد.

نگاه کارشناسی

اگرچه ریشه مشکلات این زن از خانواده ناشی می شود، اما تشدید روند بروز مشکلات به خود وی باز می گردد. بدو شک خانواده در پیدایش شرایط ناگوار زندگی برای وی نقش موثری داشته اند چرا که نادانسته او را وادار به ازدواج با فردی معتاد می کنند و در ادامه وی دچار مشکلات جدیدی می شود.

با این حال اگر وی در صدد ترک اعتیاد، ادامه شغل و روی آوری به داشتن یک زندگی سالم برمی آمد، می توانست شرایط زندگی و سرنوشت خود را دستخوش تغییر کند.

راه کارهای حل مسئله

با توجه به سبب شناسی و سیر بروز آسیب و در نظر داشتن اینکه مراجع با روحیه به هم ریخته اش و برای کسب پول تهیه مواد مخدر می تواند دست به هر کاری از جمله سرقت بزند، راهکارهای حل مسئله مد نظر قرار گرفت. از جمله معرفی به کمپ ترک اعتیاد، امیدواری به آینده و اشتغال دوباره در کارگاه خیاطی پس از ترک اعتیاد در

ادامه زمینه ملاقات وی با فرزندانش فراهم شد که همین کار روحیه تازه‌ای در او ایجاد کرد و وی برای ترک اعتیاد مصمم تر شده سپس وی برای ترک اعتیاد به کمپ فرستاده شد.

توصیه‌های پیشگیرانه

۱- بهتر آن بود که وقتی وی اعتیاد و بدبختی همسرش را می‌دید برایش تجربه می‌شد و با وجود مشکلات سراغ مواد مخدر نمی‌رفت و تنها از همسرش جدا می‌شد.

۲- پدر و مادر این زن در قبال آینده این خانم مسئول بودند و بی‌توجهی آنان به سرنوشت دخترشان باعث بروز چنین فجایی شده است. در حالیکه ما باید از زمانی که دارای فرزند می‌شویم از آنها پشتیبانی کنیم.



خسته از زندگی

داستان شماره ۹

می‌گویند تصورش هم مشکل است که دختر ۱۶ ساله‌ای به جای اینکه در کلاس دوم هنرستان مشغول فراگیری درس و دانش باشد، به دلیل ارتباط نامشروع به دایره مشاوره و مددکاری کلانتری هدایت شده است.

نگاهی به زندگی «رمینا» از زبان خودش می‌تواند برای دیگر نوجوانان و دانش‌آموزان سرمشق خوبی باشد تا با پند گرفتن از چنین ماجرائی مرتکب خطاهایی که انسان را تا معرض نابودی و پوچی پیش می‌برد، نشوند.

من آخرین بچه یک خانواده ۶ نفره هستم، یک خواهر و ۲ برادر دارم، پدرم خیاط است و مادرم خانه‌دار. بر خلاف خیلی‌ها که فکر می‌کنند بچه ته‌تغاری، بچه‌ای لوس است و همه توجه خانواده صرف او می‌شود من هیچ محبتی از خانواده‌ام ندیده‌ام. آنها مثل کنیز با من رفتار می‌کنند و باید در خانه مدام به تمیز کردن اتاقها و وسایل پردازم، یا ریخت و پاشهای مسعود و بهزاد را جمع کنم از همه بدتر تحمل شنیدن بددهنی برادرانم و پدر و مادرم را ندارم.

مشکل من از زمانی شروع شد که وارد دوران بلوغ شدم. آن موقع شرایط جدیدی برایم به وجود آمده بود و نمی‌دانستم چگونه باید این وضعیت را پشت سر بگذارم. از بازگو کردن مسایل در خانواده خودداری می‌کردم چرا که اصلاً صحبت کردن درباره مسایل جنسی مثل ارتکاب یک گناه تلقی می‌شد از طرفی هم با مادرم هم

آنقدر راحت نبودم تا درباره این مسایل بپرسم. تنها با دوستان و همکلاسی‌هایم می‌توانستم صحبت کنم و همین باعث می‌شد که ارتباطم با دوستانم عمیق‌تر شود. فریبا یکی از هم‌کلاسی‌هایم است که از سال اول هنرستان با هم دوست شدیم. او هم در شرایطی شبیه به من قرار دارد و هیچ محبتی از طرف خانواده‌اش نمی‌بیند و احساس می‌کند حضورش در خانه اضافی است. از زمانی که با فریبا دوست شدم تمام اوقاتمان را در مدرسه با هم می‌گذرانیدیم بعضی مواقع هم با یکدیگر بیرون می‌رفتیم البته برای انجام این کار من بهانه می‌آوردم که می‌خواهم با دوستانم درس بخوانم خانواده‌ام مخالفتی از خود نشان نمی‌دادند. شاید علت عدم مخالفت آنها، دعوا و پرخاشگری من با برادرانم بود، نمی‌دانم اما وقتی از خانه خارج می‌شدم با فریبا هماهنگ می‌کردم و به نقاط مختلف شهر می‌رفتیم. پدر و مادر فریبا از هم جدا شده بودند و فریبا به همراه خواهرش پیش مادرشان زندگی می‌کردند از طرفی چون مادرش شاغل بود زیاد با او کار نداشت و فریبا هر موقع و هر کجا که می‌خواست می‌رفت.

آزاد بودن فریبا چیزی بود که همیشه به آن فکر می‌کردم اگرچه او هم مثل من محبت ندیده بود اما لااقل آزاد بود و کسی مدام به او زور نمی‌گفت یا او را مجبور به کاری نمی‌کرد. برخلاف من که باید جورابه‌های بو گرفته برادرانم را می‌شستم یا برایشان چای می‌ریختم و یا موقع تماشای فوتبال پوستهای تخمه را از دور و برشان جمع می‌کردم.

تنها کسی که در خانواده مرا درک می‌کند خواهرم روناک است. با او نسبت به اعضای دیگر خانواده راحت‌تر هستم اگرچه ما با هم چندین سال اختلاف سنی داریم و

خیلی از مسایل را به او نمی‌گویم اما همین قدر که مرا اذیت نمی‌کند یا به حرفهایم گوش می‌دهد باز هم خوب است.

یک روز که با فریبا بیرون رفته بودیم او از ماجرای دوستی‌اش با پسری به نام اردشیر گفت و اینکه می‌خواهد او را به من معرفی کند. من که تنها دوست خود را فریبا می‌دانستم « نه » نگفتم در ادامه ما به یک کافی‌نت رفتیم و در آنجا با اردشیر آشنا شدیم. اردشیر هم بخشی از وقت خود را به گشت و گذار در فضای مجازی اختصاص می‌داد من هم که با رفتن به خانه فریبا با کامپیوتر آشنا شده و آنرا فضای جالبی می‌دیدم سؤالی از اردشیر پرسیدم و او هم که به نظر می‌رسید به کامپیوتر مسلط است پاسخهای لازم را به من داد در آن موقع احساس کردم زندگی‌ام تغییر کرده آن هم با زندگی در فضای مجازی، نه دیگر از قروند های پدرم خبری بود نه از داد و بیدادهای مادرم نه از زورگویی‌های برادرانم.

آن روز پس از کمی سایت بازی از اردشیر خداحافظی کردیم به سمت خانه راه افتادیم در راه درباره اردشیر از فریبا پرسیدم که او گفت حدود یک سال است که با هم دوست هستیم و از طریق چت با هم آشنا شده‌اند او می‌گفت که فقط با اردشیر دوست است و هر از گاهی همدیگر را می‌بینند یا با هم چت می‌کنند. وقتی به خانه برگشتم دیگر نه از فضای مجازی خبری بود و نه از دوستی که بتوانم با او راحت صحبت کنم.

زندگی واقعی پیش رویم بود با همان وضعیت یکنواخت همیشگی آن شب به اردشیر فکر می‌کردم و اینکه چقدر راحت و مودبانه با من رفتار کرد. چند روز بعد فریبا به من گفت که ارشیر ایمیل زده و احوال تو را پرسیده که من گفتم "تو بهش چی گفتی" فریبا گفت: "براش نوشتم خوبه سلام رسانده" گفتم: "همین". گفت

"درباره تو از من پرسید اینکه چه جور دختری هستی و از این جور چیزها" پرسیدم:
"اونوقت تو چی جواب دادی" گفت: "نوشتم دختر ماجراجوئیه و احتیاج به محبت
داره".

این حرفها برایم جالب بود و همین باعث شد تا از فریبا بخوام وقتی به خانه رفت
یک ایمیل برایم بسازد تا بتوانم مثل او در فضای مجازی زندگی کنم. او هم این کار
را کرد و من هم هر از گاهی به کافی نت می رفتم علاوه بر گشت و گذار در سایت
ها، ایمیل خود را چک می کردم. یک روز ایمیلی از طرف اردشیر دریافت کردم که
در آن احوالپرسی کرده بود و اینکه آدرس ایمیل مرا از فریبا گرفته است.

خلاصه این سرآغاز آشنایی بیشتر من و اردشیر شد من از اینکه مورد توجه اردشیر
قرار گرفته بودم و نامه های محبت آمیز برایم می نوشت خیلی خوشحال بودم چند ماه
پس از این ماجرا شرایط طوری پیش رفت که ما با یکدیگر قرار می گذاشتیم و
همدیگر را می دیدیم.

اردشیر همه دنیای من شده بود و دیگر فقط به او فکر می کردم و اینکه می توانم
زندگی آینده را با او بسازم اما برخلاف تصورم اینگونه نبود چرا که یک روز وقتی
به باغی برای صحبت کردن رفتیم او از من سوء استفاده کرد. بعد از آن هم دیگر
خبری از او نشد و به ایمیل هایم جواب نداد و من که به شدت افسرده شده بودم دست
به خودکشی زدم وقتی پدر و مادرم مطلع شدند مرا برای شکایت به کلانتری
آوردند.

نگاه کارشناسی :

در بیان سیر بروز آسیب در این پرونده باید گفت از چند ماه قبل که وی با پسری ارتباط برقرار می‌کند و مورد تجاوز قرار می‌گیرد وی دچار آسیب می‌شود که این امر با توجه به رفتار نامناسب خانواده و عدم حمایت از وی منجر به افسردگی شدید و نهایت اقدام به خودکشی می‌شود.

این در حالی است که با توجه به وضعیت مراجع و آنچه که بر سر وی آمده احتمال اقدام دوباره به خودکشی، برقراری روابط نامشروع، فرار از منزل و به تبع آن اعتیاد متصور بوده و بر این اساس راه کارهای حل مسئله مورد توجه قرار گرفت.

راه کارهای حل مسئله

در نظر داشتن ابعاد مختلف پرونده سبب شد تا ضمن ارائه پیشنهاد شرکت در جلسات مشاوره تخصصی تر به مراجع به پیشنهاد شرکت تمام اعضای خانواده در جلسات مشاوره ارائه شود.

همچنین آموزش مهارت‌های اعتماد به نفس و «نه» گفتن به مراجع لحاظ شد که در نتیجه جلسات مشاوره با اعضای خانواده و یک جلسه با خواهر مراجع مورد پیگیری قرار گرفت. مراجع از اقدام خود ابراز ندامت و پشیمانی کرد و اینکه از اشتباه خود درس گرفته است.

توصیه‌های پیشگیرانه

- ۱- آموزش خانواده‌ها جهت برقراری ارتباط عاطفی بیشتر با فرزندان
- ۲- آموزش شیوه‌های صحیح فرزند پروری به خانواده‌ها تا فرزندان از نظر عاطفی تامین شوند و به سمت روابط دوستی با جنس مخالف و تامین نیاز از آنها نروند.



داستان شماره ۱۰

"خوشبختی را یک افسانه می داند و دقیقاً به همین خاطر آن را علت جذابیت رمانهای داستانی و فیلم های سینمایی توصیف می کند. موضوعی که در دنیای واقعی برایش مصداقی نمی یابد، نه در میان همسایگانش، نه در میان اقوام و نه ..."

آرزو ۲۴ سال دارد و به واسطه مطلقه بودن جهت امرار معاش به پرستاری از کودکان دیگران می پردازد. جهت اخذ مشاوره و طرح شکایت با موضوع تعرض به دایره مشاوره و مددکاری کلانتری پا گذاشته است.

چهره ای گندمگون و بی آرایش دارد. نوعی سادگی را می شد از چهره اش دید. اگر چه تلقی اش از زندگی چیزی جز سرشکستگی و بدبختی نیست اما همین قدر که سعی می کند در مسیر درست حرکت کند و زندگی سالمی داشته باشد خودش جای امیدواری دارد از دید او خوشبختی یک افسانه است و آن را باید در لابه لای کتابهای رمان جست و جو کرد و یا در فیلم های سینمایی به نظاره نشست و افسوس خورد که: "چرا من خوشبخت نیستم."

خواندن ماجرای زندگی این زن می تواند ما را در جهت یافتن پاسخ این پرسش یاری کند؛ من در خانواده ای پر جمعیت به دنیا آمدم. دختر سوم خانواده هستم و دو برادر کوچکتر از خود دارم که الان همگی سرگرم زندگی خود هستند. من به واسطه مشکلات خانوادگی تا سوم راهنمایی بیشتر درس نخواندم و در ۱۶ سالگی برای کمک به مادرم در خانه ماندم از طرفی درآمد ماهیانه پدرم که از فروشنده گی به دست می آورد کفاف اینکه ما فرزندان بتوانیم به تحصیلات خود ادامه بدهیم را نمی

داد. در آن سالها برای دو خواهر بزرگترم خواستگار آمد و آنها هم شوهر کردند و به سر زندگی خود رفتند.

تفاوت زندگی آنها با زندگی در خانه پدری این بود که آنجا دیگر باید برای همسرشان و فرزندانشان کار می کردند و دایره بسته زندگی همچنان در گردش بود. دو سال بعد یکی از همسایه ها به خانه ما آمد و با مادرم به گفت و گو پرداخت. مادرم از من خواست که ضمن آوردن چای به اتاق دیگر بروم تا آنها براحتی صحبت کنند. من همان موقع بو برده بودم که این دو نفر درباره من می خواهند صحبت کنند اما به روی خودم نیاوردم. بعد از آنکه همسایه مان رفت، مادرم گفت: مرضیه خانم، تو را برای پسرش جلال خواستگاری کرده است. من چند بار جلال را دیده بودم. او پسر خوبی به نظر می رسید و برخلاف پسرهای محل که الاف می چرخیدند، او به دنبال کارش بود.

مرضیه خانم یک صحبت مقدماتی با مادرم کرده بود و قرار شده بود همان شب به اتفاق پسرش برای خواستگاری بیایند. تا شب همه چیز را مهیا کردیم و میهمانها هم آمدند. پدرم سنگین نشسته بود و منتظر بود که مرضیه خانم سر صحبت را باز کند. مرضیه خانم هم که متوجه شده بود شروع به صحبت کرد و از پسرش گفت و اینکه پس از فوت شوهرش چگونه تک فرزندش را بزرگ کرده و جلال چگونه در قامت یک مرد ظاهر شده است.

جلال در یک کارگاه چاپ پارچه در «یافت آباد» کار می کرد و صبح ها زود هنگام باید از مارلیک حرکت می کرد تا بموقع به محل کارش برسد. شبها نیز به واسطه بعد مسافت دیر هنگام به خانه می رسید. اما از آنجایی که اهل دود و دم و رفیق بازی نبود در همان شب توانست نظر مساعد پدر و مادرم را جلب کند.

همان شب قول و قرار عقدمان را گذاشتند و من هم برای آنکه از یکنواختی زندگی در خانه پدری خارج شوم، موافقتم را با ازدواج اعلام کردم. مدتی بعد به عقد هم درآمدیم و من و جلال زندگی مشترکمان را در چند کوچه بالاتر و در آپارتمانی اجاره ای آغاز کردیم. پس از ازدواج مرضیه خانم مدام به خانه ما می آمد و به من سر می زد تا تنها نباشم. مادر خودم نیز هر از گاهی می آمد.

مدتی بعد باردار شدم و پس از ۹ ماه انتظار نخستین فرزندم به دنیا آمد که او را سینا نام گذاشتیم. در تمام روزهایی که سینا مشغول بزرگ شدن بود خودم به تنهایی به بچه رسیدگی می کردم و جلال هم طبق معمول صبح زود می رفت و شب دیر وقت بر می گشت. ما فرصت کمی برای با هم بودن داشتیم و همین باعث نارضایتی ام از زندگی شده بود. در واقع زندگی ام شده بود، نگهداری از بچه، پخت و پز، نظافت خانه، شستن لباسها و ... همان وضع تکراری همیشگی.

تا آمدم به خودم بیایم، دومین فرزندمان هم از راه رسید. اسم او را سام گذاشتیم. آن موقع مشکلاتم بیشتر شد از یک طرف باید به سینا رسیدگی می کردم، از طرف دیگر سام نیاز به مراقبت داشت در کنار اینها برای شوهرم غذا آماده می کردم و به وضعیت خانه می رسیدم. زیاد نتوانستم این شرایط را تحمل کنم. کم مهریه‌های جلال هم مزید بر علت شد تا پس از یک سال از بدنیا آمدن سام، ساز جدایی من و جلال کوک شود. دیگر از این زندگی خسته شده بودم. آخر من هم آدم هستم. نیاز به مهر و محبت دارم. نیاز به گشت و گذار و تفریح دارم. واقعاً شرایط ملال آوری بود.

افسردگی پس از زایمان هم که جای خود داشت. وقتی اختلاف من و جلال بر سر ادامه زندگی بالا گرفت از یکدیگر جدا شدیم و جلال مسئولیت بچه ها را قبول کرد و آنها را به مادرش مرضیه خانم سپرد. من هم در همان کوچه ای که خانه اجاره ای

مان، آپارتمانی اجاره کردم و برای گذران زندگی و امرار معاش به پرستاری از کودکان دیگران پرداختم.

یک روز که برای نگهداری از کودکی به یک مجتمع مسکونی در همان نزدیکی رفته بودم با مردی که از ساکنان آن مجتمع بود و پیشتر چند بار مرا دیده و درباره ام پرسیده بود، رو به رو شدم. او از من خواست اگر امکان داشته باشد چند لحظه ای صحبت کنیم. من هم تا حدودی با ساکنان آن مجتمع آشنا شده بودم، قبول کردم. می دانستم که آن مرد، فرد با آبرویی است و قصد سوئی ندارد.

علیرضا در همان ملاقات کوتاه گفت که از من خوشش آمده و در باره ام از همسایه ها پرسیده است. وی از من خواست در صورتی که موافق باشم صیغه او شوم. علیرضا تنها زندگی می کرد و پس از جدایی از همسرش دیگر ازدواج نکرده بود. من هم از یکسو با مشکلات زندگی و تامین مخارج روبرو بودم و از سوی دیگر از تنهایی رنج می بردم.

در نظر داشتن همین مسائل باعث شد تا آن موقع به علیرضا بگویم، درباره پیشنهادش فکر می کنم. فردای آن روز که دوباره به آن مجتمع رفتم علیرضا انگار که کشیک می کشید به محض دیدنم جلو آمد و احوالپرسی کرد. سپس گفت: "خب نظرت چیه؟" من هم گفتم: "با صیغه ۳ ماهه موافقم."

اینطوری بود که ما پس از رفتن به یک دفترخانه صیغه کرده و به زندگی مشترک روی آوردیم. البته من همان آپارتمان اجاره ای خود را داشتم و برخی از همسایه ها با فضولی در زندگی شخصی من متوجه شده بودند که من صیغه علیرضا شده ام. در آن سه ماه از نظر مالی مشکلی نداشتم و علیرضا به من رسیدگی می کرد. بطوری

که دیگر کار پرستاری بچه را هم کنار گذاشتم. اما وقتی که مدت صیغه مان پایان یافت، علیرضا گفت: " نمی خواهم بیشتر از این به تو وابسته شوم " و مرا رها کرد. من هم چاره ای جز بازگشتن به آپارتمان اجاره ای نداشتم دیگر حامی نداشتم، نه از علیرضا خبری بود و نه از پدر و مادرم که مرا به حال خود رها کرده بودند. دوباره برای پیدا کردن کاری برای گذران زندگی اقدام کردم؛ باز هم پرستاری بچه. خیلی زود از طریق همسایه ها با یک خانواده دیگر آشنا شده و برای نگهداری از فرزندشان مشغول کار شدم. دیشب وقتی از سرکار به خانه باز می گشتم. دوست همسر سابقم جلال را دیدم که دم درب خانه شان ایستاده بود و صدایم کرد. یوسف قبلاً که با شوهرم رفاقت می کرد؛ چند بار هم به خانه ما آمده بود و چند بار هم ما به خانه اش رفته بودیم او هم با همسرش مشکل داشت و چند وقتی بود که همسرش دست بچه هایش را گرفته بود و به شهرستان زادگاهش برگشته بود. خلاصه وقتی دم درب خانه رسیدم، یوسف مرا به زور به داخل خانه کشید و سپس به من تجاوز کرد حال تصمیم گرفته ام از وی شکایت کنم.

نگاه کارشناسی

با توجه به آنکه مراجع از سه سال پیش که از همسرش جدا شده، به تنهایی زندگی می کرده و یک بار مجبور شده برای تامین هزینه های زندگی با شخصی صیغه کند. پس از آن برای گذراندن امورات زندگی اش حتی بدون صیغه، رابطه جنسی برقرار می کند که پیدایش این امر او را در معرض اقدام به خودکشی و روی آوردن به مصرف مواد مخدر و اعتیاد قرار می دهد.

راهکارهای حل مسئله

نظر به اظهارات مراجع و نکات مندرج در پرونده راهکارهای حل مسئله از جمله آموزش مهارت «نه» گفتن، آگاهی رساندن از عواقب اینگونه روابط و پیشنهاد شرکت در جلسات مشاوره تخصصی تر لحاظ شد که در نتیجه خدمات مشاوره ای لازم به منظور کنترل هیجانات و مهارتهای برقراری ارتباط صحیح با دیگران به مراجع ارایه شد.

توصیه های پیشگیرانه

- ۱- آموزش پیشگیری از مشکلات ناشی از طلاق
- ۲- آموزش و بالا بردن سطح سواد در جامعه
- ۳- آموزش مهارت «نه» گفتن به خواسته های نا به جای دیگران
- ۴- انجام مشاوره قبل از ازدواج و انتخاب درست



PREVENTION POLICE